

## آخرین هشدار (۱۹۳۷)

### منشویزم و بولشویزم در اسپانیا

تمام اعضای عمومی مشغول مطالعه دقیق عملیات نظامی در اتیوپی، اسپانیا و شرق دور برای جنگ بزرگ آینده هستند. بیکار پرولتاریای اسپانیا که جرقه های درخشان انقلاب آتی جهانی را بر می انگیزد، نباید با دقتی کمتر از این مورد مطالعه قرار گیرد، تنها تحت این شرایط حوادث آتی ما را غافلگیر نخواهد کرد. سه ایدئولوژی یعنی منشویزم، بولشویزم و آنارشیزم (با نیروهای نابرابر) در اردوگاه به اصطلاح جمهوری جنگینند. با نگاه به احزاب جمهوری بورژوازی، آنها را احزابی بدون استقلال عقیده و اهمیت سیاسی می یابیم که تنها با بالا رفتن از گرده رفورمیست ها و آنارشویست ها قادر به حفظ خود بودند. علاوه بر این، بزرگنمایی نیست چنانچه بگوئیم رهبران آنارکو سندیکیالیست های اسپانیا هم برای انکار عقیده و به صفر رساندن مفاهیم آن، هر چه در توان داشتند انجام دادند. در حقیقت دو عقیده در اردوگاهی به اصطلاح جمهوری جنگینند، منشویزم و بولشویزم.

طبق نظر سوسیالیست ها، استالیسنیست ها، منشویک ها و نمونه های آنان، انقلاب اسپانیا تنها حل وظایف دموکراتیک را هدف قرار داده است و جبهه متحد با بورژوازی دموکراتیک در آن ناگزیر است. از این نظر، هر تلاش پرولتاریا برای فرا رفتن از محدودیت های بورژوا دموکراسی نه تنها زودرس، بلکه کشنده است. علاوه بر این، آنچه در برنامه ی انقلاب ذکر شده، مبارزه با فرانتک متمرّد است، نه انقلاب سوسیالیستی.

به هر حال، فاشیسم یک رژیم فئودال نیست، بلکه ارتجاع بورژوازی است. مبارزه موفق علیه ارتجاع بورژوازی تنها با داشتن نیروها و روش های انقلاب پرولتاریا ممکن است. خود منشویزم ساخته ی تفکر بورژوازی است، و [مسلماً] از این نکات هیچ اطلاعی ندارد و نمی تواند داشته باشد.

نقطه نظر بولشویکی، که تنها توسط بخش جوان بین الملل چهارم بیان می شود، تئوری انقلاب مداوم را به عنوان نقطه شروع برگزیده است، و این بدان معنی است که حتی مسائل صرفاً دموکراتیک مانند برچیدن مالکیت ارضی نیمه فئودال، تنها با کسب قدرت از سوی پرولتاریا حل خواهد شد، و در نتیجه، انقلاب سوسیالیستی را در برنامه خود قرار می دهد. علاوه بر این، در جریان مراحل اولیه انقلاب، کارگران اسپانیا در عمل، نه به معنی دفاع از انقلاب دموکراتیک بلکه انکار آن است. تنها از طریق واژگونی روابط کشاورزی است که دهقانان می توانند به عوان بخش عظیم توده ها، به یک سد محکم علیه فاشیسم تبدیل شوند. اما ملاکان در اتحادی صمیمی با بورژوازی مالی، صنعتی و بانکی و روشنفکران بورژوازی که به خود آنها وابسته هستند، قرار دارند. حزب پرولتاریا بدین گونه با انتخاب مابین دو راهی رفتن با توده های دهقانان یا بورژوازی لیبرال رو به رو می شود. قرار دادن دهقانان و بورژوازی لیبرال در همان ائتلاف، تنها یک دلیل دارد: کمک به بورژوازی برای فریفتن دهقانان و بدین گونه منزوی ساختن کارگران. انقلاب ارضی تنها می تواند علیه بورژوازی و از طریق دیکتاتوری توده های پرولتاریا انجام گیرد. راه سوم و دولت بینابینی وجود ندارد.

از نقطه نظر تئوری، شگفت آور ترین نکته در مورد سیاست های استالین در قبال اسپانیا، نادیده گرفتن مطلق الفبای لنینیسم است. پس از یک تاخیر چند دهه ای- و آن هم چه دهه هایی!- کمینترن، منشویزم را کاملاً بازسازی کرده است. بیشتر از آن، کمینترن برای سازگار نشان دادن این دکترین به پاره گویی روی آورده است. در روسیه تزاری، در آستانه ۱۹۰۵، فرمول انقلاب تماماً دموکراتیک، در هر صورت، بحث های بیشتری را به دنبال داشت تا در اسپانیا در سال ۱۹۶۷. بسیار شگفت آور است که در اسپانیا مدرن، "سیاست لیبرال کارگری" منشویزم به سیاست ارتجاعی ضد کارگر استالین تبدیل شده است. همزمان با آن، عقیده منشویک ها، این کاریکاتور مارکسیزم، به کاریکاتوری از خود تبدیل شده است.

### تئوری جبهه خلقی

بی تجربگی است اگر که سیاست های کمینترن در اسپانیا را ناشی از اشتباه نظری بدانیم. استالینیسم به غیر از منافع تجربی بوروکراسی شوروی، توسط تئوری مارکسیستی یا هیچ نوع تئوری دیگری رهبری نمی شود. در محافل خودمانی، بدبینان شوروی، فلسفه جبهه خلقی "دیمیتروف" را به تمسخر می گیرند. اما آنها کادرهای فراوان مروج این فرمول مقدس برای فریفتن توده ها را، از ساده و حقه باز گرفته تا احمق و شارلاتان در اختیار دارند. لونیف فیشر، با جهالت و کونه نظری، منطق گرایی کوتاه فکرائه و نیز ناتوانی مادرزادی خویش در شنیدن صدای انقلاب، نماینده ی منفور این برادری رقت انگیز است. "اتحادیه نیروهای مترقی!"، "پیروزی ایده ی جبهه خلقی!" و "پورش تروتسکیست ها به صفوف ضد فاشیست!" .... چه کسی باور می کند که مانیفست کمونیست ۹۰ سال پیش به رشته ی تحریر در آمده است؟

تئورسین های جبهه خلقی، اصلاً از اولین قانون علم ریاضیات، که عمل جمع است، فراتر نمی روند: کمونیست ها بعلاوه ی سوسیالیست ها، آنارشویست ها و لیبرال ها، حاصل جمع از تعداد هر کدام از آنها جدا از یکدیگر بزرگتر است. و این تمام ذکاوت آنها است. اما، علم حساب در این مورد به تنهایی کفایت نمی کند. حداقل به مکانیک نیاز است. قانون متوازی الاضلاع نیروها در مورد سیاست نیز به کار می رود، می دانیم که در چنین متوازی الاضلاعی، هر چه نیروهای ترکیب کننده از هم دور شوند، برآیند کمتر خواهد بود. هنگامی که متحدان سیاسی به مسیر های مخالف گرایش داشته باشند، نتیجه برابر صفر خواهد بود.

برخی مواقع، تشکیل بلوک متشکل از گروه های سیاسی و اگرای طبقه کارگر برای حل مشکلات عملی مشترک، ناگزیر است. در شرایط مشخص تاریخی، چنین بلوکی مستعد جذب توده های خرده بورژوازی تحت ستمی است که منافی نزدیک به منافع پرولتاریا دارند. برآیند نیروهای عضو چنین بلوکی می توانند بسیار قوی تر از میزان نیروهای هر کدام از بخش های ترکیب کننده باشند. بخلاف آن، اتحاد سیاسی بین پرولتاریا و بورژوازی، که منافع شان در زمان حاضر ۱۸۰ درجه مخالف یکدیگر است، به عنوان یک قانون عمومی تنها می تواند نیروهای انقلابی پرولتاریا را فلج سازد.

جنگ داخلی، که در آن نیروی تهدید و اجبار عریان بسیار موثر است، به روح فداکاری والای همزمان نیاز دارد. کارگران و دهقانان تنها از طریق برپایی مبارزه ای برای رهایی خود می توانند پیروزی را بیمه کنند. تحت چنین شرایطی، وابسته ساختن پرولتاریا به رهبری بورژوازی به معنی تضمین شکست در جنگ داخلی است. این حقایق ساده، کمترین محصولات تحلیل های تئوریک خالص هستند. از سوی دیگر، آنها استنتاجات قاطعی از تجربیات تاریخی است که حد اقل از سال ۱۸۴۸ آغاز شده است. تاریخ جدید جامعه بورژوازی مملو است از انواع جبهه های خلقی، یعنی انواع ترکیبات سیاسی برای فریب زحمتکشان. تجربه اسپانیا تنها حلقه ی تراژیک جدیدی است در این زنجیره ی جنایات و خیانت ها.

### اتحاد با سایه ی بورژوازی

مهم ترین حقیقت از لحاظ سیاسی، آن است که جبهه خلقی اسپانیا در واقع حتی فاقد متوازی الاضلاع نیروهاست. جایگاه بورژوازی به وسیله ی سایه اش اشغال شد. بورژوازی اسپانیا بدون آنکه به خود زحمت شرکت در جبهه خلقی را بدهد، به واسطه ی استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست ها، پرولتاریای این کشور را به خود وابسته کرد. اکثریت استعمارگران با تمام اختلافات سیاسی جزئی خود، آشکارا به اردوگاه فرانکو پیوستند. بورژوازی اسپانیا از همان ابتدا درک کرد که جنبش توده ای انقلابی، بدون هیچ نوع تئوری انقلاب مداوم، بدون توجه به شکل آغاز آن، علیه مالکیت خصوصی زمین و درآمد تولید حرکت می کند، و همکاری با این جنبش با اقدامات دموکراتیک مطلقاً غیر ممکن است.

به همین دلیل باقی مانده ی ناچیز طبقات دارا در اردوگاه جمهوری باقی ماندند: مسرز، آزانا، شرکا و امثال آنها- [در واقع] وکلای سیاسی بورژوازی نه خود آن طبقه ی دارا، با شرط بندی همه چیز بر یک دیکتاتوری نظامی، قادر بود در آن واحد، از نمایندگان سیاسی دیروز برای فلج کردن، به هم ریختن و پس از آن خفه کردن جنبش سوسیالیستی توده ها در قلمرو جمهوری، استفاده کند.

جمهوری خواهان چپ، بدون نمایندگی بورژوازی اسپانیا در کمترین میزان، باز هم کمتر نماینده ی کارگران و کشاورزان هستند. آنها نماینده ی هیچ کس جز خودشان نیستند. اما با کمک متحدانشان- استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست ها- این اشباح سیاسی، نقش قاطعی در انقلاب اجرا کردند. چطور؟ بسیار ساده، با تجسم اصول انقلاب دموکراتیک که مصنوعیت مالکیت شخصی است.

## استالینیست ها در جبهه ی خلقی

علل پیشرفت جبهه خلقی اسپانیا و مکانیک های درونی آن کاملا مشخص هستند. وظیفه رهبران بازنشسته ی چپ بورژوازی عبارت بود از جلوگیری از انقلاب توده ها و بازیافتن اعتماد به نفس استثمارگران. "چرا به فرانکو نیاز دارید در حالیکه ما جمهوری خواهان، می توانیم همان کار را انجام دهیم؟" منافع آژانا و شرکا در این نقطه مرکزی با منافع استالین، که با اثبات توانایی خود به بورژوازی در زمینه ی حفظ نظم در مقابل هرج و مرج به کسب اعتماد فرانسوی ها و انگلیسی ها نیاز داشت، منطبق بود. استالین به آژانا و شرکا به عنوان پوششی در مقابل کارگران نیاز داشت: "البته خود استالین طرفدار سوسیالیسم است، اما یک نفر باید مراقب باشد که جمهوری خواهان بورژوا دفع نشوند! آژانا و شرکا به استالین به عنوان یک جلا دهنده با تجربه نیاز داشتند، با قدرت سرکوب توده ها در زمان شورش و انقلاب. رفرمیست های سنتی بین الملل دوم، که مدت ها پیش از مسیر مبارزه طبقاتی خارج شده اند، به دلیل حمایت های مسکو موج جدید اعتماد را حس می کنند.

اما این حمایت ها لزوما از تمام رفرمیست ها صورت نگرفت، بلکه ارتجاعی ترین آنها از آن بهره بردند. کابالرو چهره حزب سوسیالیست، که به طرف اشرافیت کارگری چرخش کرده است را نمایان ساخت. نگرین و پریئو همیشه به سوی بورژوازی چشم داشتند. نگرین با حمایت مسکو بر کابالرو فائق آمد. سوسیالیست های چپ و آنارشیت ها، اسپران جبهه خلقی، گرچه برای حفظ تمام آنچه ممکن بود از دموکراسی نگاه داشت، تلاش کردند اما جرات بسیج توده ها علیه ژاندارم های جبهه ی خلقی را نداشتند، و علاوه بر آن تلاششان در پایان به شیون و زاری ختم شد. استالینیست ها بدین گونه، با [نیروهای] راست افراطی، معتزفا جناح بورژوازی حزب سوسیالیست، متحد بودند. آنها فشار خود را علیه چپ-پی او یو ام، آنارشیت ها و سوسیالیست های چپ-به عبارتی، علیه دسته های میانه رویی متمرکز ساختند که حتی در گوشه ای دور، فشار توده های انقلابی را منعکس می کردند.

این حقیقت سیاسی در ماهیت خود بسیار مهم است، در آن واحد میزان انحطاط کمینترن طی چند سال گذشته را نشان می دهد. من در ابتدا استالینیسم را سنترالیسم بوروکراتیک تعریف کردم، و تعدادی از وقایع صحت تعریف من را اثبات کرد. اما امروزه این آشکارا منسوخ است. مصلحت بوروکراسی بناپارتیستی نمی تواند بیش از این با بی میلی سنترالیستی و دو دلی منطبق باشد. دسته استالینیست برای آشتی با بورژوازی می تواند تنها با محافظه کار ترین گروه های اشرافیت بین المللی کارگری متحد شود. قطعا این اتحاد برای تثبیت سیرت ضد انقلابی استالینیسم در پهنه ی جهانی انجام گرفته است.

## برتری های ضد انقلابی استالینیسم

این موضوع ما را مستقیما به پاسخ این معما می کشاند، که چطور حزب کمونیست اسپانیا، با شمار ناچیزی عضو و رهبری بسیار ضعیف، توانست قدرت خود، در به دست گرفتن افسارهای قدرت در مقابله با سازمان های قدرتمند تر سوسیالیست و آنارشیت را به نمایش گذارد. توضیح معمولی مبنی بر آنکه استالینیست ها برای به دست آوردن قدرت به راحتی به داد و ستد سلاح های شوروی می پرداختند، بسیار سطحی است. مسکو در قبال مهمات، طلای اسپانیایی دریافت می کرد. این اقدام با توجه به قانون بازار سرمایه داری همه چیز را پنهان می کند. پس استالین برای غلبه بر قدرت چه تدبیری کرد؟

جواب عادی این است که دولت شوروی، که پیش چشم توده ها با تجهیز و تهیه منابع نظامی قدرت خود را بالا برده، شرط همدستی خود را اقدامات موثر علیه انقلابیون مقرر ساخته بود، و بدین ترتیب مخالفان خطرناک خود را از مسیرش کنار زد. کلیت این موضوع مسلم است، اما این فقط یک منظر قضیه و کم اهمیت ترین آن است. حزب کمونیست اسپانیا، با وجود کسب "قدرت و نفوذ" به مدد محموله های شوروی، یک اقلیت کوچک باقی ماند و با نفرت روز افزون در میان کارگران رو به رو شد. در سویی دیگر، تنها تعیین شروط همدستی برای مسکو کافی نبود، بلکه والنسیا می بایست به آنها تن دهد. این قلب مسئله است. نه تنها زامورا، شرکا و نگرین، بلکه حتی کابالرو نیز همگی در زمان تصدی رهبری، کم و بیش آماده ی پذیرش درخواست های مسکو بودند. چرا؟ زیرا این آقایان خودشان آرزو می کردند که انقلاب را در محدوده های بورژوازی نگه دارند. آنها شدیداً از هر یورش انقلابی کارگران در هراس بودند.

استالین با مهمات و اولتیماتوم ضد انقلابی اش، ناجی تمام این گروه ها بود. استالین ناجی آنها شد، بنابراین [حالا می توانستند] به پیروزی نظامی بر فرانکو چشم بدوزند، و در همان زمان استالین آنها را از تمام مسئولیت هایشان در قبال جریان انقلاب رها ساخت. آنها به سرعت ماسک های سوسیالیستی و آنارشیتی خود را، به امید استفاده ی مجدد از آنان پس از استقرار دموکراسی بورژوازی به دست استالین، در گنج گذاشتند. این آقایان می توانستند برای رسیدن به آرامش و آسایش، از این پس خیانت خود را با بیان لزوم یک توافق نظامی با استالین توجیه کنند. استالین هم به سهم خود سیاست های ضد انقلابی اش را با لزوم حفظ اتحاد با جمهوری بورژوازی توجیه می کند. تنها از این نقطه نظر گسترده می توانیم به تصویری واضح از صبر فرشته واری که قهرمانان عدالت و آزادی همچون آژانا، نگرین، شرکا، کابالرو، گارسیا اولیویر و دیگران، در مقابل جنایات جی.پی.یو از خود نشان داده اند، دست پیدا کنیم. اگر آنها همان طور که اظهار می کنند، انتخاب دیگری نداشتند، به این دلیل نبود که چیزی جز سر بریده ی انقلابیون و حقوق کارگران برای پرداخت قیمت هواپیماها و تانک ها نداشتند، بلکه به این دلیل است که برنامه ی کاملا دموکراتیک آنها، که ضد سوسیالیستی است، جز با توسل به ترور تحقق نمی یابد. وقتی کارگران و کشاورزان در مسیر انقلاب خود قدم می گذارند- زمانی که کارخانه ها و املاک را تصرف می کنند، صاحبان قدیمی را اخراج می کنند، قدرت را در استان ها به دست می آورند- آنگاه ضد انقلاب بورژوازی- مثل دموکرات، استالینیست یا فاشیست ها- برای مقابله با این جنبش، روش دیگری جز تهدید و اجبار خونین که توسط دروغ ها و حيله ها تکمیل می شود، ندارند. برتری دسته استالین در این مسیر عبارت بود از توانایی او در اجرای فوری اقدامات، که فراتر از ظرفیت آژانا، شرکا، نگرین و باقی متحدان چپ بود.

## استالین به روش خودش صحت تئوری انقلاب مداوم را تصدیق می کند

بدین گونه دو برنامه ناسازگار در سرزمین جمهوری اسپانیا با هم رو در رو شدند. در یک سو، برنامه حفظ مالکیت خصوصی در مقابل تعرض پرولتاریا به هر قیمت، و دور نگاه داشتن دموکراسی از فرانکو، از سوی دیگر، برنامه برانداختن مالکیت خصوصی از طریق کسب قدرت توسط پرولتاریا. برنامه اول مصلحت سرمایه داری را به واسطه ی اشرافیت کارگری، محافل فوقانی خرده بورژوازی، و بخصوص بوروکراسی شوروی بیان می کرد. برنامه دوم در زبان مارکسیزم و گرایشات جنبش توده ای انقلابی، نه کاملا هوشیار اما قدرت مند معنی یافت. متأسفانه سد ضد انقلابی جبهه خلقی بین گروهی از بولشویک ها و پرولتاریای انقلابی قرار گرفت.

سیاست جبهه خلقی، در چرخشش، در مقابل تهدید های استالین به عنوان منبع سلاح ها، مصمم برخورد نکرد. البته تهدید ها کم نبودند، اما دلیل موفقیت این تهدیدات ذاتا در شرایط درونی خود انقلاب نهفته بود. برای شش سال، وضعیت اجتماعی اسپانیا زمینه ی ان طغیان های رشد یابنده توده ها علیه رژیم نیمه فئودال و مالکیت بورژوا را فراهم می ساخت. نیاز دفاع از مالکیت خصوصی با شدیدترین اقدامات، بورژوازی را به آغوش فرانکو انداخت. دولت جمهوری به بورژوازی قول داده بود که با اقدامات دموکراتیک از مالکیت آنها دفاع کند، اما خصوصا در جولای سال ۱۹۳۶ ورشکستگی کامل خود را نمایان ساخت. زمانی که موقعیت جبهه مالکیت بورژوازی بیش از از جبهه نظامی تهدید شد، دموکرات ها از همه رنگ از جمله آنارشیت ها، در مقابل استالین تعظیم کردند و او نیز در زراد خانه ی خود جز روش های فرانکو چیزی نیافت. رژیم بورژوازی بدون توسل به تعقیب تروتسکیست ها، پومیست ها، آنارشیت های انقلابی و سوسیالیست های چپ، تهمت های کثیف، مدارک دروغین، شکنجه در زندان های استالین و قتل در کمپنگاه ها، نمی توانست حتی دو ماه تحت پرچم جمهوری به حیات خود ادامه دهد. جی.پی.یو به دلیل دفاع استوار آنها از منافع بورژوازی علیه پرولتاریا با پستی و خون آشامی، به آقای موقعیت تبدیل شد.

کرنسکی دموکرات در مبارزه خود علیه انقلاب سوسیالیستی، در ابتدا در دیکتاتوری نظامی کورنیلوف به دنبال حمایت بود و بعدا تلاش کرد با قطار مسافری ژنرال کراسنوف سلطنت طلب وارد پترزبورگ شود. از سوی دیگر، بولشویک ها مجبور شدند، برای به انتها رساندن انقلاب دموکراتیک، دولت یاهو گویان و شارلاتان های دموکرات را سرنگون سازند. بدین شکل به هر نوع تلاش برای برپایی دیکتاتوری نظامی (و یا فاشیستی) پایان دادند.

انقلاب اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که دفاع از دموکراسی در مقابل روش های ارتجاعی فاشیستی غیر ممکن است و از سوی دیگر، مشخص ساخت که رهبری یک مبارزه حقیقی در مقابل فاشیسم جز با روش های انقلاب پرولتاریا ممکن نیست. استالین جنگ علیه تروتسکیزم (انقلاب پرواتری) را با نابودی دموکراسی با استفاده از اقدامات بناپارتیستی جی.پی.یو به انجام رسانید. این موضوع بار دیگر و برای همیشه اشتباه تمام تئوری های قدیمی منشویکی اتخاذی از سوی کمینترن را، که انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را به دو بخش تاریخی مستقل و جدا از نظر زمانی، تبدیل می کند، اثبات می نماید. کار جلا دادن مسکو، صحت تئوری انقلاب مداوم را به روش خود تأیید کرد.

## نقش آنارشیست ها

آنارشیست ها هیچگاه موقعیت مستقلى در انقلاب اسپانیا نداشتند. تمام آنچه که انجام دادند نوسانى بین بولشویزم و منشویزم بود. دقیق تر، کارگران آنارشیست به صورت غریزی مشتاق ورود به مسیر بولشویزم بودند. (۱۹ جولای ۱۹۳۶ و اول ماه می ۱۹۳۷) در حالی که رهبران آنها، بر عکس، با تمام توان توده ها را به اردوگاه جبهه خلقی به عنوان رژیم بورژوازی سوق دادند.

آنارشیست ها، با تلاش برای تجدید خویش به اتحادیه ها و سازمان های رشد یافته در شرایط صلح و با نادیده گرفتن آنچه در بیرون چهارچوب اتحادیه های کارگری، میان توده ها، احزاب سیاسی و در دستگاه دولت گذشت، نشان دادند که قوانین انقلاب را درک نکرده اند. اگر آنارشیست ها از انقلابیون بودند، می بایست پیش از هر اقدامی، فراخوانی برای تشکیل شورا اعلام کنند، که نمایندگان تمام زحمتکشان شهر و روستا را که تحت ستم ترین لایه هایی که هرگز به عضویت اتحادیه های کارگری در نیامده اند را نیز شامل می شود. طبیعتاً کارگران انقلابی می توانستند سمت های برجسته و عمده را در این شوراها به دست آورند؛ استالینیست ها در اقلیت ناچیزی باقی می ماندند؛ پرولتاریا می توانست به نیروی شکست ناپذیر خود ایمان بیاورد؛ دستگاه دولت بورژوازی معلق در هوا و آویزان بماند؛ یک ضربه ی قوی می توانست برای در هم شکستن این دستگاه کافی باشد؛ انقلاب سوسیالیستی می توانست به یک نیروی محرک مقتدر دست یابد. پرولتاریای فرانسه نیز می توانست برای زمان زیادی لئون بلم را از مسدود کردن انقلاب پرولتاری آن سوی رشته کوه های پیرنی منع کند. بوروکراسی مسکو هم نمی توانست دست به چنین اقدامی بزند. سخت ترین مشکلات می توانستند به محض وقوع حل شوند.

آنارکو سندیکیالیست ها، به جای آن، برای پنهان شدن از سیاست کاری در اتحادیه های کارگری، در میان حیرت خود و جهان، به چرخ پنجم ارابه ی دموکراسی بورژوازی تبدیل شدند. اما چرخ پنجم برای زمان طولانی کاربرد ندارد. بعد از آنکه اولیور گارسیا و طرفدارانش به استالین و نوکرانش کمک کردند تا قدرت را از کارگران دور نگاه دارد، آنارشیست ها خودشان از دولت جبهه خلقی اخراج شدند. آنها پس از آن کاری بهتر از پریدن بر عرابه ی گروه پیروز و مطمئن ساختن آنها از طرفداریشان انجام ندادند. آنها ترس خرده بورژوازی از بورژوازی بزرگ، و خرده بوروکرات از بوروکرات بزرگ را با سخنرانی های آشکار در مورد تقدس جبهه خلقی (بین یک قربانی و جلادان) و در مورد ناروایی هر نوع دیکتاتوری، شامل دیکتاتوری خودشان، پنهان ساختند. "در آنها، ما می توانستیم قدرت را در جولای ۱۹۳۶ به دست آوریم..."، "در نهایت، ما می توانستیم قدرت را در می ۱۹۳۷ به دست آوریم..." آنارشیست ها از استالین-نگرین خواستند، تا خیانتشان به انقلاب را به رسمیت شناخته و بابت آن پاداششان دهد، چه تصور تهوع آوری.

توجه آن که "ما قدرت را به دست نیاوردیم نه به این دلیل که نمی توانستیم بلکه قصدمان چنین چیزی نبود، زیرا ما با هر نوع دیکتاتوری مخالف بودیم" و امثالهم، در خود محکومیت قطعی انارشیزم، به عنوان عقیده ای مطلقاً ضد انقلابی را در بر دارد. تقیح کسب قدرت، به معنی و آگاهی داوطلبانه ی قدرت به گردانندگان آن و استعمارگران، است. ماهیت هر انقلاب شامل روی قدرت آمدن یک طبقه جدید، برای اجرای برنامه ی حیات خود بوده و می باشد. غیرممکن است که جنگ برپا کرد اما پیروزی را نخواست. غیرممکن است که توده ها را به قیام رهبری کرد بدون تدارک برای کسب قدرت.

هیچ کس نمی توانست، پس از کسب قدرت، آنارشیست ها را از برپایی نوع رژیمی که لازم می دانند، و البته قابل تحقق می پندارندش، منع کند اما خود رهبران آنارشیست ها ایمان به آن را از دست دادند. آنها از قدرت پنهان می شدند نه به این دلیل که آنها مخالف هر نوع دیکتاتوری هستند- در حقیقت، آنها با ناله و شیون از دیکتاتوری استالین-نگرین حمایت کرده و می کنند- بلکه برای اینکه آنها تمام اصول و جرات خود را از دست دادند، اگر هرگز اینها را داشته باشند. آنها از همه چیز می ترسیدند: "انزوا"، "درگیری" و "فاشیزم". آنها از انگلیس و فرانسه می ترسیدند اما این عبارت پردازان بیش از هر چیز از توده های انقلابی می ترسیدند.

چشم پوشی از کسب قدرت حتماً سازمان های کارگری را به باتلاق رفرمیسم می کشاند و به عروسک های بورژوازی تبدیل می کند. از نظر ساختار مبارزه ی طبقاتی جامعه طور دیگری نمی تواند باشد. آنارشیست ها نمی توانند در مخالفت با هدف کسب قدرت، در پایان از مخالفت با هدف انقلاب و ایمانند. رهبران سی.ان.تی.و.اف.ای.آی. نه تنها در حفظ سیطره ی خود بر قدرت در سال ۱۹۳۶، بلکه در بازپس گیری ذره ذره ی هر آنچه با یک ضربه از دست داده بودند، به بورژوازی کمک کردند. آنها در می ۱۹۳۷، در قیام کارگران خرابکاری کردند و بدین وسیله دیکتاتوری بورژوازی را نجات دادند. بدین وسیله انارشیزم، که می خواست مخالف سیاست باشد در حقیقت نشان داد که "مخالف انقلاب" و در زمان های بحرانی تر "ضد انقلاب" است.

تئورسین های آنارشیست که پس از آزمون بزرگ ۱۹۳۱-۲۷ به تکرار پناه گویی های قدیمی در مورد کروئشئات ادامه می دهند و استالینیزم را نتیجه بدیهی مارکسیزم و بولشویزم می دانند، به این وسیله به سادگی نشان می دهند که برای همیشه برای انقلاب مرده اند.

شما می گوید که مارکسیسم از درون فاسد است و استالینیزم فرزند مشروع آن محسوب میشود؟ اما چرا ما مارکسیست های انقلابی برای مبارزه مهلک با استالینیزم در سراسر جهان دست به کار شدیم؟ چرا دسته استالینیستی، تروتسکیزم را دشمن اصلی خود می داند؟ چرا هر نزدیکی به نظرات ما یا مندهای عمل ما (دوراتی، آندرس، نین، لاندائو و بقیه) گانگستر های استالینیست را مجبور به توسل به انتقام گیری های خونین می کند؟ چرا، از سوی دیگر، رهبران انارشیزم اسپانیا در طول سال های جنایات جی.پی.او در مادرید و مسکو، تحت عنوان وزرای دولت کابلارو-نگرین، به عنوان نوکران بورژوازی و استالین مشغول خدمت بودند؟ چرا حتی امروز، آنارشیست ها، اسیران داوطلبی استالین-نگرین، جلادان انقلاب، باقی ماندند و ناتوانی خود در مبارزه با فاشیزم را نشان داده اند؟

با پنهان شدن پشت کروئشئات و ماخو، مدعیان انارشیزم هیچ کس را فریب نخواهند داد. در ماجرای کروئشئات و مبارزه با ماخو، ما از پرولتاریا در مقابل ضد انقلاب دهقانی دفاع کردیم. انارشیزم های اسپانیایی از ضد انقلاب بورژوازی در مقابل انقلاب پرولتاری دفاع کرده و می کنند. هیچ سفسطه ای این حقیقت را که آنارشیست ها و استالینیست ها در سنگری مقابل توده های کارگران و مارکسیست های انقلابی قرار داشتند را از تاریخ حذف نخواهد کرد. این حقیقتی است که برای همیشه در آگاهی پرولتاریا باقی خواهد ماند.

## نقش پی.او.یو.ام

سابقه پی.او.یو.ام هم بهتر نیست. پوم برای اطمینان خود، تلاش کرد تا خود را بر فرمول انقلاب مداوم بنیاد نهد (به همین دلیل استالینیست ها، پومیست ها را تروتسکیست می نامند). اما انقلاب با اظهارات تئوریک سیراب نمی شود. پوم به جای بسیج توده ها بر علیه رهبران رفرمیست، از جمله آنارشیست ها، برای متقاعد ساختن این آقایان به برتری سوسیالیزم بر سرمایه داری تلاش می کرد. این لحن در تمام سخنرانی ها و مقالات رهبران پوم به چشم می خورد. آنها برای جلوگیری از بروز اختلاف با رهبران آنارشیست از تشکیل هسته های خود در سی.ان.تی، و اداره ی امور دیگر، اجتناب کردند. برای جلوگیری از تضاد های تند، آنها کار انقلابی را در ارتش جمهوری به انجام نرساندند. به جای آن، اتحادیه های کارگری و مجاهدین خود را ساختند که از موسساتشان دفاع می کرد و یا به تسخیر قسمت خود در جبهه می پرداخت.

پوم، با منزوی شدن پیشگامان انقلابی از طبقه، پیشگامان را ضعیف ساخت، و طبقه را بدون رهبری رها کرد. از نظر سیاسی پوم به کلی به جبهه خلقی نزدیک تر ماند تا بولشویزم. علت آنکه پوم، خود را قربانی سرکوب های پست و خونبار احساس می کرد، نشئت گرفته از شکست جبهه ی خلقی در اتمام ماموریتش- یعنی خفه کردن انقلاب- بود به استثنای تکه تکه ساختن جناح چپ خود.

پوم در تحلیل های نهایی ثابت کرد که بر خلاف هدفش بزرگترین سد در مقابل مسیر تاسیس حزب انقلابی است. حامیان دیپلماتیک یا افلاطونیه بین الملل چهارم مانند استیولیت، رهبر حزب کارگران سوسیالیست انقلابی آلمان، کسی که مشروحا از اقدامات نیمه کاره پوم، بی قاطیعتی و طفره روی اش، مختصراً، در سانتزیزم، حمایت کرده بود، بزرگترین مسئولیت را بر عهده خودشان گذاشت. انقلاب از سانتزیزم منتفر است. انقلاب سانتزیزم را افشا و نابود می کند. انقلاب با گذشت زمان، سانتزیزم، دوستان و حامیانش را بی اعتبار خواهد کرد. این یکی از مهم ترین درس های انقلابی اسپانیا است.

## مسئله ی تسلیح

سوسیالیست ها و آنارشیست ها که با به میان کشیدن نیاز پرداخت اصول و وجدان در قبال سلاح های خریداری شده از مسکو، سعی در توجیه تسلیم خود به استالین داشتند، ناشیانه به دروغ گویی می پرداختند. البته، بسیاری از آنها ترجیح می دادند که خود را بدون قتل و پرونده سازی از مخمصه رها سازند، اما هر هدفی هزینه های مرتبط به

آن را می طلبید. در آغاز آوریل سال ۱۹۳۱، مدت زیادی پیش از دخالت نظامی مسکو، سوسیالیست ها و آناشویست ها هر چه در توان داشتند انجام دادند تا از انقلاب پرولتاری جلوگیری کنند. استالین به آنها موخته بود که چطور این کار را تا به پایان برسانند. آنها به شرکای جرم استالین تبدیل شدند تنها به این دلیل که همفکران او بودند. اگر رهبران آناشویست ها کمترین شباهتی به انقلابیون داشتند، می بایست اولین برگی که تهدید از جانب مسکو را نه تنها با تهاجم سوسیالیستی، بلکه با افشای شروط ضدانقلابی استالین در مقابل طبقه ی کارگر جهان پاسخ دهند. بنابراین آنها می توانستند مسکو را مجبور به انتخاب میان دو گزینه ی انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری فرانکو نمایند. بوروکراسی ترمیدوری از انقلاب منتفر و از آن در وحشت است. اما از به دام افتادن در حلقه ی فاشیستی نیز می هراسد، از طرف دیگر، به کارگران وابسته است. تمام نشانه ها حاکی از آن است که مسکو می توانست به قیمتی معقول تر، مجبور به تامین سلاح شود.

اما جهان بر گرد مسکوی استالینیست نمی چرخد. در طول یک سال و نیم جنگ داخلی، صنایع جنگی اسپانیا می توانست و می بایست به وسیله ی تبدیل برخی کارخانه های داخلی به صنایع جنگی تقویت شود. چنین اقدامی به دلیل ترس مسکو و متحدان اسپانیایی اش از ابتکار سازمان های کارگری انجام نگرفت. یک صنایع جنگی قوی می توانست به ابزاری قدرتمند در دست کارگران تبدیل شود. رهبران جبهه ی خلقی ترجیح دادند به مسکو وابسته بمانند.

دقیقا در همین مسئله است که نقش خیانتکار جبهه ی خلقی به شکلی زنده نشان داده می شود. این اقدام مسئولیت معامله های خیانتکارانه ی بورژوازی- استالین را به سازمان های کارگری انداخت. البته تا زمانی که آناشویست ها یک اقلیت باقی ماندند، نمی توانستند به سرعت بلوک حاکم را از به عهده گرفتن التزاماتی که برای مسکو و سرورانش، لندن و پاریس، خوشایند می دانستند، باز دارند. اما آنها می توانستند و می بایست، بدون دست کشیدن از بهترین جنگجوی جبهه بودن، آشکارا خود را از خائنین و خیانت ها جدا سازند، موقعیت واقعی را برای توده ها شرح دهند، آنها را علیه دولت بورژوازی بسیج کنند، و نیرو های خود را روز به روز برای تسخیر قدرت و بدین وسیله سلاح های مسکو، تقویت کنند.

اما اگر مسکو در نبود یک جبهه ی خلقی، از دادن سلاح تماما امتناع می ورزید چه؟ و ما در پاسخ خواهیم گفت، اگر اتحاد شوروی در کل وجود نداشت چه؟ انقلاب ها تا به حال بدون وابستگی به حامیان قوی و بلند پایه ی خارجی که سلاح آنان را تامین می کردند به پیروزی رسیده اند. ضد انقلاب، به عنوان یک قانون از قیومیت خارجی لذت می برد. آیا به یاد اوری تجربیات دخالت فرانسه، انگلیس، امریکا، ژاپن و غیره علیه شوروی لازم است؟ پرولتاریای روسیه، بدون حمایت نظامی از خارج، بر ارتجاع داخلی و دخالت خارجی غلبه یافت. انقلاب به پیروزی رسید، در ابتدا، با کمک یک برنامه ی اجتماعی جسور که امکان کسب اسلحه ها را به توده ها می داد و ارتش دشمن را نابود کرد. ارتش سرخ، منابع نظامی آمریکایی، انگلیسی، و فرانسوی را به تصرف در آورد و لشکرهای اعزامی خارجی را به سوی دریا راند. آیا این واقعا فراموش شده است؟

اگر در سران کارگران و دهقانان مسلح، انقلابیون حضور داشتند و نه عوامل بزدل بورژوازی، مسئله ی تسلیح مهمترین مسئله در اسپانیا نبود. ارتش فرانکو، شامل، ریفیان های مستعمراتی، و سربازان موسولینی، از گزند سرایت افکار انقلابی مصون نبودند. سربازان فاشیسم ثابت کردند که در محاصره ی آتش مهیب خیزش های سوسیالیستی، مقدار ناچیزی هستند. سلاح ها و نوابغ نظامی در مادرید و باسلونا کم نبود، موضوع اصلی فقدان یک حزب انقلابی است.

### شرایط پیروزی

شرایط برای پیروزی توده ها بر ارتش استعمارگران در جنگ داخلی به سادگی در این اصول بیان شده اند:

۱. مبارزان انقلابی باید کاملا از این نکته آگاه باشند که برای رهایی کامل اجتماعی خود می جنگند و نه برای استقرار مجدد اشکال قدیمی (دموکراتیک) استعمار.
۲. کارگران و دهقانان پشت ارتش انقلابی هستند و نیروهای دشمن نیز باید همین مطلب را بدانند.
۳. روح انقلاب اجتماعی باید کاملا در تبلیغ در جبهه ی خودی به مانند جبهه ی دشمن رسوخ کند. شعار "اول پیروزی بعد رفورم" شعار تمام ستمکاران و استعمارگران از پادشاهان وابسته به کتاب مقدس تا استالین است.
۴. سیاست ها و استراتژی ها توسط طبقاتی مشخص می شود که در مبارزه شرکت می کنند. توده های انقلابی باید یک دستگاه دولتی داشته باشند که مستقیما و به سرعت خواسته های آنان را بیان کند. تنها شورای کارگران، دهقانان و سربازان می تواند نقش چنین دستگاهی را ایفا کند.
۵. ارتش انقلابی نباید تنها به حرف زدن محدود شود، بلکه باید به سرعت اقدامات عاجل انقلاب سوسیالیستی را در استان هایی که فتح می کند به اجرا در آورد. سلب مالکیت خصوصی، و دیگر ذخایر و انتقال آنها به نیازمندان، بازتقسیم مسکن و خانه سازی به نفع دهقانان، برقراری کنترل کارگری و قدرت شورایی به جای بوروکراسی پیشین.
۶. دشمنان انقلاب اجتماعی، شامل عناصر استعمارگر و عواملشان، حتی اگر به "دموکرات"، "جمهوری خواه"، "سوسیالیست" و "آناشویست" تغییر چهره داده باشند، باید بی رحمانه از ارتش اخراج شوند.
۷. بر فراز هر واحد نظامی باید کمیته هایی با اختیارات بالا به عنوان انقلابیون و سربازان قرار داشته باشند.
۸. در هر واحد نظامی باید یک هسته ی پیوسته ی استوار شامل از جان گذشته ترین مبارزان که توسط سازمان های کارگری پیشنهاد می شوند، حضور داشته باشد. اعضای این هسته ها تنها یک امتیاز ویژه دارند: اولین کسانی هستند که در مقابل آتش اسلحه ی دشمن قرار می گیرند.
۹. هیئت فرماندهی در ابتدا الزاما شامل برخی عناصر بیگانه و نامطمئن خواهد بود. امتحان آنها، امتحان مجدد و غربال آنها باید بر اساس تجربیات مبارزه، پیشنهاد کمیسرها و شهادت مبارزان صفوف و رده های مختلف انجام گیرد. همزمان با آن باید آموزش شدید صفوف کارگران انقلابی تا فرماندهان انجام گیرد.
۱۰. استراتژی جنگ داخلی باید قوانین هنر نظامی را با وظایف انقلاب اجتماعی ترکیب کند. نه تنها در تبلیغ، بلکه در عملیات نظامی نیز باید ساختار اجتماعی واحد های مختلف نظامی دشمن را به حساب آورد (داوطلبان بورژوازی، دهقانان بسیج شده، و یا مانند ارتش فرانکو، بردگان مستعمراتی) و در انتخاب خطوط عملیات، باید ساختار اجتماعی سرزمین های مربوطه را به دقت مورد بررسی قرار داد (مناطق صنعتی، مناطق دهقانی، انقلابی یا ارتجاعی، مناطق ملیت های تحت ستم و ...) به طور خلاصه، سیاست انقلابی بر استراتژی حکمفرما است.
۱۱. دولت انقلابی و کمیته ی اجرایی کارگران و دهقانان هر دو باید روش های کسب اعتماد کامل ارتش و ملیت های تحت ستم را بدانند.
۱۲. سیاست خارجی باید بیدار سازی آگاهی انقلابی کارگران، دهقانان تحت استعمار و ملیت های تحت ستم در سراسر جهان را به عنوان هدف اصلی خود دنبال کند.

### استالین شرایط شکست را تضمین کرد

همان طور که می بینیم، شرایط برای پیروزی هموار است. آنها در جمعاعاتشان نام انقلاب سوسیالیستی را با خود دارند. هیچ یک از این شرایط در اسپانیا موجود نبودند. دلیل اصلی آن، نبود عدم حضور حزب انقلابی است. درست است که استالین تلاش کرد تا اسپانیا را به خاک خارجی اعمال بلشویزم تبدیل کند: پولیت بورو، کمیسرها، سلول ها، جی.پی.او. و غیره. اما او تمام آنها را از محتوای اجتماعی شان تهی ساخت. او برنامه ی بلشویکی و بدین وسیله، شور را به عنوان قالب ضروری ابتکار انقلابی توده ها رد کرد. او تکنیک های بلشویکی را در خدمت مالکیت بورژوازی قرار داد. او در کوتاه فکری بوروکراتیک خود تصور می کرد که کمیسرها خود پیروزی را تضمین خواهند کرد. اما کمیسرهای مالکیت خصوصی نشان دادند که تنها توانایی تضمین شکست را دارند.

پرولتاریای اسپانیا بالاترین کیفیت های نظامی را به نمایش گذاشت. با اهمیت بالای خود در اقتصاد کشور، با سطح فرهنگی و سیاسی خود، پرولتاریای اسپانیا در اولین روز انقلاب نه پایین تر بلکه در سطحی بالاتر از پرولتاریای روسیه در اوایل انقلاب ۱۹۱۷ قرار داشت. سازمان های خود او به مانع اصلی پیروزی تبدیل شدند. فرقه ی فرماندهی استالینیست ها، در تطابق با وظیفه ی ضد انقلابی شان، از مزدورها، مقام پرستان، بی طبقگان، و در کل، تمام انواع فضولات اجتماعی تشکیل شده بود. نمایندگان دیگر سازمان های کارگری- رفورمیست های درمان ناپذیر، آناشویست های جمله پرداز، سانتریست های درمانده ی "پوم"- گله کردند، ناله کردند، به خود لرزیدند، مانور دادند، اما در نهایت خود را با استالینیسم وفق دادند. در نتیجه ی فعالیت مشترکشان، اردوگاه انقلاب اجتماعی- کارگران و دهقانان- ثابت کرد که به زیر دست بورژوازی یا اگر دقیق تر بگوییم، سایه ی بورژوازی تبدیل شده است. از شدت خونریزی رنگش پریده و شخصیت خود را خرد شده می بیند.

آنجا خبری از فقدان قهرمانی در میان توده ها و رشادت در میان انقلابیون نیست. اما توده ها با منابع خود رها شدند، در حالیکه انقلابیون متفرق، بدون نقشه و بدون برنامه ی عمل باقی ماندند. فرماندهان اردوگاه جمهوری خواهان بیشتر به له کردن انقلاب اجتماعی می اندیشیدند تا کسب پیروزی های نظامی. سربازان اعتماد خود به

فرماندهانشان را از دست دادند؛ توده ها اعتماد به دولت را؛ دهقانان کنار ایستادند؛ کارگران خسته شدند؛ شکست در پس شکست از راه رسید؛ یاس و نومیدی به سرعت بر قلب ها مستولی شد. پیش بینی تمام اینها از زمان آغاز جنگ داخلی سخت نبود. جبهه ی خلقی با در پیش گرفتن وظیفه ی نجات سرمایه داری، خود را محکوم به شکست نظامی کرد. استالین با وارونه کردن لنینیسم، نقش گورکن انقلاب را ایفا کرد.

باید اضافه کنیم که تجربه ی اسپانیا بار دیگر نشان داد که استالین از درک جنگ داخلی یا حتی انقلاب اکتبر عاجز است. ذهن استالی و کند او، در پس اتفاقات توفانی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ لنگ لنگان راه می پیمود. دکترین ترمیدوری او، در سخنرانی ها و مقاله هایش در سال ۱۹۱۷ که به بیان عقاید شخصی خود پرداخته بود، پایه گذاری شده بود. اما در سال ۱۹۱۷ او صرفاً از کارگران انقلابی می ترسید، در سال ۱۹۳۷ او گلی آنها را به قصد خفه کردن می فشرده. آپورتونیست به جلا د تبدیل شده است.

### جنگ داخلی در قفا

اما، در نهایت، پیروزی بر دولت کابلرو و نگرین می توانست به جنگ داخلی به پشتوانه ی ارتش جمهوری نیاز داشته باشد. این جنگ دایمی در دستگیری ها و قتل انقلابیون، حمله به جنبش انقلابی، خلع سلاح کارگران، مسلح کردن پلیس بورژوازی، ترک بخش های کارگران بدون کمک و اسلحه در جبهه، و در نهایت تحدید ساختگی توسعه ی صنایع جنگ، تجلی پیدا می کند.

هر یک از این اقدامات به عنوان ضربه ای بی رحم به جبهه، خیانت نظامی دیکته شده توسط منافع طبقاتی بورژوازی را رهبری کرد. اما هرزگان دموکرات- شامل استالینیست ها، سوسیالیست ها و انارشویست ها- جنگ داخلی بورژوازی علیه پرولتاریا را، حتی در مناطقی که بیشترین ها به جبهه می پیوستند، جنگی طبیعی و گریزناپذیر می دانستند و حفاظت از جبهه ی متحد خلقی را وظیفه ی خود قرار داده بودند. از سویی دیگر، جنگ داخلی پرولتاریا علیه جمهوری خواهان ضد انقلاب در نگاه همان هرزگان، یک جنگ جنایی، فاشیستی و تروتسکیستی است که که نیروهای جبهه ی متحد خلق را بر هم می زند..... در حالیکه دولت جبهه خلقی از مادرید به والنسیا و از والنسیا به بارسلونا حرکت می کند، نرمن توماس، ماجور اتلی، اتو بانر، زیرومسیکی، مالاراکس و چخرده و دروغ گویانی مانند دورانتی و لویز فیشر این حکمت برده وار را در جهان می گسترانند.

اگر همان طور که حقایق نیز تایید می کنند، تنها انقلاب سوسیالیستی توانایی خرد کردن فاشیسم را دارا است، سپس از سوی دیگر یک قیام موفق پرولتری در صورت گیرافتادن طبقات حاکم در بزرگترین مشکلات قابل تصور است. اما هرزگان دموکرات دقیقاً همین مشکلات را به عنوان اثبات تاثیر گذاری طغیان پرولتری از خدا می طلبند. اگر پرولتاریا منظر هرزگان دموکرات بماند تا ساعت آزدیشان را به آنها اطلاع دهند، برای همیشه برده خواهند ماند. آموزش کارگران برای تشخیص هرزگان مرتجع پشت تمام ماسک هایشان، تحقیر آنها صرف نظر از ماسکشان اولین و مهمترین وظیفه ی انقلابیون است!

### نتیجه

دیکتاتوری استالینیست ها بر فراز اردوگاه جمهوری در ذات خود پایدار نیست. چنانچه شکست های ناشی از سیاست های جبهه خلقی، پرولتاریای اسپانیا را بار دیگر به حمله وا می دارد، اینبار با موفقیت دار و دسته ی استالینیست ها به وسیله ی جاروب آهنی رفته خواهد شد. اما چنانچه استالین در تکمیل رسالت خود به عنوان گورکن انقلاب موفق شود، از او تشکر نخواهد شد. بورژوازی اسپانیا او را به عنوان جلا د می خواست، و به عنوان قیم نیازی به او ندارند. از نظر بورژوازی اسپانیا، لندن و پاریس از یک سو، و برلین و رم از سوی دیگر نسبت به مسکو موسساتی توانا تر در حل مسائل هستند. ممکن است که خود استالین بخواهد پیش از فاجعه ی پایانی رد پای خود را از اسپانیا پاک کند، بنابراین امیدوار است تمام بار مسئولیت را بر شانه ی نزدیک ترین متحدانش خالی کند. پس از آن، لیتویف از فرانکو درخواست از سرگیری روابط دیپلماتیک خواهد کرد. این تمام چیزی است که بارها شاهدش بوده ایم.

حتی پیروزی کامل ارتش "جمهوری صوری" در مقابل ژنرال فرانکو نیز به معنی پیروزی دموکراسی نخواهد بود. کارگران و دهقانان دوبار جمهوری خواهان بورژوا را با عوامل چپشان برمسند قدرت نشانده اند. در آوریل ۱۹۳۱ و در فوریه ۱۹۳۶. هر دو بار قهرمانان جبهه ی خلقی پیروزی توده ها را به ارتجاعی ترین و مصمم ترین نمایندگان بورژوازی تسلیم کردند. یک پیروزی سوم، که توسط ژنرال های جبهه ی خلقی به دست آمده، می تواند به معنی توافق ناگزیر آنها با بورژوازی فاشیست و با پشتیبانی کارگران و دهقانان باشد. چنین رژیم چیزی جز نوع دیگری از دیکتاتوری نظامی نخواهد بود، شاید بدون یک پادشاهی و بدون چیرگی کلیسای کاتولیک.

نهایتاً ممکن است پیروزی نامتمام جمهوری خواهان توسط میانجیان انگلو فرانسوی بی غرض جهت آشتی دادن اردوگاه های متخاصم مورد استفاده قرار گیرد. درک این موضوع سخت نیست که در چنین اتفاقات پر تلاطمی، باقیمانده های دموکراسی در میان آغوش های برادرانه ی ژنرال میاخا (کمونیست!) و فرانکو (فاشیست) خفه خواهد شد. بگذارید یک بار دیگر تکرار کنم: پیروزی یا از آن انقلاب سوسیالیستی خواهد بود یا در چنگال فاشیسم.

به هر حال، این موضوع از قلم نیفتاده است که تراژدی می تواند در آخرین لحظه ها به نمایش کمدی تبدیل شود. وقتی که قهرمانان جبهه ی خلقی هنگامی که از آخرین پایتخت خود می گریزند، ممکن است پیش از سوار شدن بر کشتی های بخار و با هواپیماها، یک سری رفرورم های سوسیالیستی را برای باقی گذاشتن خاطره ای خوش از خود اعلام کنند. اما هیچ فایده ای ندارد. کارگران جهان با تنفر و تحقیر، احزابی که انقلاب قهرمانانه شان را ویران کردند به خاطر خواهند داشت.

تجربه ی تراژیک اسپانیا خطاری وحشتناک- شاید آخرین- پیش از اتفاقات بزرگتر است، خطاری خطاب به تمام کارگران پیشرو جهان. مارکس گفت: "انقلاب ها موتور تاریخ هستند". آنها سریعتر از ذهن احزاب نیمه انقلابی با ربع انقلابی حرکت می کنند. هر کس که از انقلاب عقب بیافتد، به زیر چرخ های آن سقوط خواهد کرد و نتیجتاً- به عنوان خطر اصلی- خود لوکوموتیو نیز ...

ضروری است که مسئله ی انقلاب را تا آخرین نتیجه ی مشخص به دقت بررسی کنیم و سیاست را با قوانین اولیه ی انقلاب مطابقت دهیم، یعنی با جنبش طبقات به میدان آمده و نه با پیش داور و وحشت های گروه های سطحی خرده بورژوازی که خود را جبهه ی خلقی یا هر نوع جبهه ی دیگری می خوانند. در طول انقلاب، مسیر کمترین مقاومت، مسیر بزرگترین فجاجع است. ترسیدن از ایزوله شدن از بورژوازی، موجب ایزوله شدن از توده ها خواهد شد. سازش با پیش داور و محافظه کارانه ی اشرافیت کارگری خیانت به کارگران و انقلاب است. هوشیاری بیش از حد، فقدان کشنده ی هوشیاری است. این مهمترین درس از نابودی صادق ترین سازمان های کارگری اسپانیا، مانند سانتاریست های "پوم" است. احزاب و گروه های دبیرخانه ی لندن مشخصاً حتی علاقه ای به ترسیم نتیجه ای از آخرین اخطار تاریخ ندارند و یا از انجام آن عاجزند. با این یادگار آنها خود را به فنا دادند.

نسل جدید انقلابیون علاوه بر جبران اشتباهات، با درس گیری از شکست ها تحت تعلیم است. این نسل بد نامی بین الملل دوم را عملاً بررسی کرده است. به ژرفای زوال بین الملل سوم تعمق کرده اند. آنها یاد گرفته اند که چطور انارشویست ها را نه بر اساس حرف هایشان، بلکه بر مبنای عملشان قضاوت کنند. این یک مدرسه ی با ارزش است که بهای آن با خون مبارزان بی شمار پرداخته شده است. کادر های انقلابی حالا تنها حول بیرق بین الملل چهار گرد می آیند. بین الملل چهارم که در میان غرش های شکست به دنیا آمده، زحمتکشان را به پیروزی رهبری خواهد کرد.

لئون تروتسکی

برگردان: کیومرث عادل

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری